

حکایت و روایت  
نویسنده و تصویرگر:  
حسین کشتکار

پاکت و سوسه



شیطان: «ای بابا چرا اینقدر فکر میکنی؟ تو که سعی کردی پاکت رو به صاحبش برسونی ولی نشد. بازش کن ببین توش چیه حتماً کلی اسکناس هست از ظاهرش که اینطور پیدااست.»  
فرشته: «تو چکار داری توش چیه. تو که مالکش نیستی، چرا تا حالا جریان پیدا کردن پاکت رو به بابا نگفتی؟»  
شیطان: «ببین به این حرفا توجه نکن از ظاهر پاکت و این مهر بانکی معلوم میشه توش کلی اسکناس هست بالای چند میلیون، باشو اینقدر فکر نکن. بازش کن بشمار ببین توش چقدر پوله؟»  
فرشته: «نه این کارو نکن محسن تو که اینجوری ن بودی. توداری امتحان میشی. ببین چقدر میتونی امانتدار باشی.»

صداقت بهترین صفت یک انسان خوبه پس...  
فرشته ی وجدان محسن تا دیر وقت با شیطان درونش در حال کشمکش بود تا خوابش بره.  
محسن بعد از نماز صبح دعا کرد و از خدا کمک خواست تا پول رو به صاحبش برسونه. پاکت رو برداشت و با دقت نگاه کرد. روی پاکت چیزهایی نوشته شده بود: «شماره پرونده»، «بایگانی شد»، «الف/م پیوست» و «مسئول اعتبارات - محمودی».  
یک شماره تلفن همراه هم که جلوش نوشته شده بود «اسکندری» توجه محسن را جلب کرد. فوراً رفت پیش پدر و ماجرا را توضیح داد. پدر هم با دقت پاکت را نگاه کرد. بعد به شماره تلفن روی پاکت زنگ زد، آقای جواب داد.  
- الو سلام شما آقای اسکندری هستید؟  
- بله بفرمایید.  
- آه خوب شد، ببینید شما پیش من یک امانت دارید. یادتونه دیروز تو قطار مترو کنار دست من نشسته بودید، تو ایستگاه امانت همانطور که با تلفن صحبت می کردید، پیاده شدید و حواستون نبود که پاکت را جا گذاشتید. من هم وقتی متوجه شدم که دیگه شما پیاده شده بودید.  
- بله درسته موقع رفتن حواسم نبود.  
حالا اون پاکت دست شماست؟ بازش کردین؟  
- نه ولسی از ظاهر پاکت و مهر بانکی روش احتمال می دهم مبلغ زیادی پول توش باشه.  
- مبلغ زیاد؟ اوهم خوب حالا میخوای بهم برگردونی - بله کجا و چطوری بهتون بدیم؟  
- باشه، آدرس را یادداشت بفرمایید: خیابان فرشته - کوچه اعتماد...  
محسن به همراه پدر سر ساعت در محل قرار حاضر شد. آقای اسکندری هم چند دقیقه بعد رسید. بعد از سلام و احوالپرسی، محسن پاکت را به آقای اسکندری داد. آقای اسکندری خیلی خونسرد پاکت را باز کرد. پدر گفت: «ظاهراً خوشحال نیستید از اینکه پولتان را پیدا کردید.»  
اسکندری گفت: «پول؟ امروزه دیگه کمتر کسی پول

محسن با خودش گفت: «پس بیخود این همه دلواپس و نگران شده بودم؟ منو بگو دیشب چی بهم گذشت.» پدر ادامه داد: «خب صبح همون موقع که تلفنی صحبت می کردیم جریان را می گفتین تا براتون با پیک بفرستیم یا محسن خودش بیاره دیگه چرا قرار گذاشتین همدیگر و ببینیم؟» اسکندری ادامه داد: «اینکه چرا اومدم سر قرار و شما و پسر گلستان را به زحمت انداختم، برای من مهم بود که پسر درستکار تونو ببینم و به شما برای داشتن چنین پسری تبریک بگم.»  
پدر گفت: «منون از لطف شما محسن کاری نکرد جز اینکه فقط به وظیفه اش عمل کرد. من هم خوشحالم، خب دیگه پاکتو که گرفتین اگه کاری نیست ما هم بریم.»  
اسکندری ادامه داد: «راستی چند لحظه صبر کنید. اگر چه از آقا محسن هر قدر هم که تشکر کنم باز کافی نیست، اما دوست دارم به پاس امانتداری آقا محسن یک هدیه ناقابل تقدیم کنم تا علاوه بر تشکر، مشوقی باشه برای این امانتداری آقا محسن.»  
محسن بلافاصله گفت: «نه من برای تشویق این کارو نکردم، وظیفم بود.» اسکندری گفت: «بله میدونم که برای تشکر این کار را نکردی اما دوست دارم قبول کنی.»  
پدر با نگاهی به محسن، لبخندی از سر رضایت زد و اشاره کرد تا از دست آقای اسکندری پاکت را بگیرد. بعد از جدا شدن از آقای اسکندری پدر گفت: «آفرین پسر، خوشحالم که از این امتحان سر بلند بیرون اومدی. تو ثابت کردی واقعاً پسر درستکاری هستی، راستی این نزدیکی ها مغازه هایی رو که تابلت می فروشن بلدی؟»  
محسن ذوق زده گفت: «بله همین نزدیکی تو پاساژ زرین فروشگاه آقای امانتدار.»  
پدر هم با دست به پشت محسن زد و با لحنی کشدار گفت: «پس بزن بریم پسر...»

تلنگر



شک سرخند

جاذبه  
شاگرد: آقا اجازه، به نظر من به غیر از زمین به جایی دیگه هم هست که نیروی جاذبه زیادی داره. معلم: اونجا کجاست که تا حالا نشدیدیم؟ شاگرد: بیخجال!



جواب غلط

پدر: پسرم امتحان ریاضی ات چطور بود؟  
پسر: یکی از جواب ها را غلط نوشتم.  
پدر: عیبی ندارد. پس بقیه سوال ها را درست حل کردی؟  
پسر: نه، چون اصلاً وقت نکردم به بقیه سوال ها نگاه کنم.



عینک

اولی: آقای دکتر، من فکر می کنم عینک لازم دارم.  
دومی: بله حتماً! چون این جا مغازه قصابی است!



طلای سیاه

نسترن: «شینم تو این شیشه چیه که به گردنت آویزان کردی بوی نفت میده؟»  
شینم: «بله درسته مگه نشنیدی میگن نفت طلای سیاهه!»



ویژه کودکان

به نظر شما کدامیک از این چهار سایه زیر می تواند سایه واقعی تصویر روبه رو باشد؟



۳ دقیقه زمان دارید تا به کمک مداد مسیر صحیح رفتن مورچه به لانه اش را رسم کنید.



نلانش کن

اختلاف این دو تصویر به ظاهر مشابه را پیدا کنید. دقت کن

